

فراز و فرودهای علی محمد باب و بابیه با تاکید بر واقعه قلعه طبرسی

حسین حمزه^۱، سید مهدی علی‌پور^۲

۱- پژوهشگر و دانش آموخته حوزه علمیه قم، دکتری تاریخ تشیع از دانشگاه ادیان و مذاهب.

۲- پژوهشگر و دانش آموخته حوزه علمیه قم، مدرس حوزه علمیه قم.

چکیده

شیخ احمد احساسی با پایه ریزی اندیشه شیخیه و بسط و گسترش آن توسط سید کاظم رشتی راه را برای شکل گیری فرقه نوظهور بابیه در عصر قاجار فراهم نمود. عصری که چالش های اجتماعی و فرهنگی گوناگونی بستر مناسبی را برای گسترش این اندیشه فراهم کرد. در این میان درنگی مناسب در زندگانی علی محمد باب برای فهم دقیق چگونگی شکل گیری این فرقه بی تاثیر نیست. اما به راستی منابع عصر قاجار چه دیدگاهی نسبت به این شخصیت داشته اند؟ آیا این منابع نسبت به او به طرفه قضاوت کرده اند یا اینکه سعی کرده اند در پیشگاه تاریخ علی محمد باب را به درستی به قضاوت بنشینند؟ و اینکه اساسا تا چه میزان میان خوانش منابع عصر قاجار و منابع تاریخی بابیه همخوانی وجود دارد؟ پاسخ به این پرسش ها سبب شکل گیری این مقاله شده است و سعی گردیده تا با استناد به منابع اولیه و با روش پردازش توصیفی - تحلیلی در این موضوع یک نگاه کلی و منطقی در آن به خواننده ارائه شود. در نتیجه آنچه که بدست آمده این است که اولاً میانه خوانش منابع قاجار و منابع بابیه در بسیاری از موارد تعارض جدی وجود دارد و ثانیاً رنگ و بوی غلو در نگاشته بابیه بیش از منابع قاجار بوده است.

کلید واژه‌ها:

علی محمد باب، قاجار، ایران، بابیه، امیرکبیر

استناد: حمزه، حسین؛ علی‌پور، سید مهدی (۱۴۰۴). فراز و فرودهای علی محمد باب و بابیه با تاکید بر واقعه قلعه طبرسی. تحقیقات تاریخ ایران دوره اسلامی، ۱۴۷-۱۷۰.



© نویسندگان.

ناشر: دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات

مقدمه

۱- زندگی نامه سید علی محمد باب

سید علی محمد باب مردی از تاجرزادگان شیراز بود، که در سال ۱۲۳۶ق مطابق با ۱۸۲۱م در شیراز به دنیا آمد.^۱ دیولافوا بر این عقیده است که هرچند که علی محمد ادعا می کرد که از اولاد حسین بن علی (ع) است اما انتساب او به چهار خانواده ای که مستقیماً به این منشاء قدسی می رسیدند ثابت نبود.^۲

بلکه علی محمد با وجود هوش سرشار خود توانست به این نتیجه برسد، که برای تاثیر بیشتر و استفاده از احترام که مردم به ذریه رسول خدا (ص) قائل هستند، می تواند از این ترفند استفاده نماید.

پدر او میرزا رضای بزاز نام داشت، که پدر و عموم هایش همگی در کار تجارت و بزازی در یزد و شیراز مشغول بودند.^۳ کارلاسرنا که در سی ام سال سلطنت ناصرالدین شاه از ایران دیدن کرده است، شغل پدر علی محمد را عطاری دانسته است که نظارت دقیقی بر تعلیم و تربیت فرزندش که در رشته ی علوم دینی و فلسفی تحصیل می کرد، داشته است.^۴ برخی منابع بایه نیز تصریح دارند، که علی محمد به مدت پنج سال به تجارت مشغول بوده و میان شیراز و بوشهر در تردد بوده است.^۵ او در آغاز مدتی به عتبات عالیات رفت و از شاگردان سید کاظم رشتی به شمار می آمد اما پس از مدتی به سمت بوشهر حرکت نمود و در انجا مشغول ریاضت های سخت شد.^۶

کارلاسرنا این گونه اعمال باب را ناشی از این می داند که باب می خواست به مردم ثابت نماید توان امور غیر طبیعی را دارد و تابش نور آفتاب بر او سری نمی گذارد.^۷

جکسن در سفرنامه خود تولد او را بین سال های ۱۲۳۵ یا ۱۲۳۶ق دانسته که بعد از زیارت کربلا به مکه رفته و آیینی تازه آورد و در حدود ۱۲۶۰ق به زادگاه خود شیراز بازگشت و لقب باب را بر خود نهاد یعنی دری که به جهان معنوی گشوده می گردد.^۸ به نظر می رسد دیدگاه جکسن صحیح نیست چرا که می دانیم عنوان باب به این دلیل بر علی محمد اطلاق گردید، که خود را باب حضرت حجت (ع) می دانسته، که به نوعی ارتباط میان مردم و حضرت حجت (ع) را به ذهن مردم تداعی می کرده است.

یعنی همان باب رابعی که در اندیشه های شیخیه جزء ارکان بشمار می آمده است؛ خود جکسن که در عصر قاجار و در زمان پادشاهی مظفرالدین شاه به ایران سفر کرده است، درباره بایه می نویسد: آراء دینی او تا حدی التقاطی است، همچنین متمایل به

^۱ - آدمها و آیینها در ایران ص ۳۲ - ظلمت مظلومه ص ۳۶

^۲ - ایران کلد و شوش ص ۸۷

^۳ - روضه الصفا ج ۱ ص ۸۳۴۲ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۳۹

^۴ - آدمها و آیینها در ایران ص ۳۲

^۵ - نقطه الکاف فی تاریخ البایه ص ۱۰۹

^۶ - روضه الصفا ج ۱ ص ۸۳۴۲ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۳۹ / ظلمت مظلومه ص ۳۶

^۷ - آدمها و آیین ها در ایران ص ۳۳

^۸ - سفرنامه جکسن ص ۶۵-۶۶

وحدت وجود و عرفان است و عواملی از مذهب غنوسیه و گنوستیسیم در آن مشاهده می شود.^۱

برخی از طرفداران باب، نوشته های او را قرآن ثانی می دانستند و عمده اندیشه های او را بر اباحه گری پی ریز شد و رجعت را به تناسخ تغییر داد و اسامی ائمه شیعه را بر افراد و یاران خود می گذاشت.^۲

در گزارشی که سفیر ایران از اوضاع ایران به امپراطور فرانسه نوشته است، دیدگاه باب را این گونه توصیف می نماید: رئیس این فرقه شخصی بود که اسم خود را باب می گفت و خود را آخرین ائمه اثنی عشر از اولاد علی (ع) می پنداشت.^۳

با مراجعه به آراء و افکار باب و همچنین ادعای های مطرح شده از سوی او به خوبی انحرافات این شخصیت روشن و مبرهن می گردد اما در کمال تعجب مادام کارلاسرنا در نگاهی کاملاً مثبت باب را جز مصلحانی می داند که اندیشه ای جز تهذیب مذهب نداشته است و یاران و پیروان او از افکارش برداشت های متفاوتی کرده اند.^۴

نوع گزارش کارلاسرنا از واقعه باب و شورش های پیروان او بنابر ادعای خود او از یک ایرانی بوده که شاهد عینی وقایع بوده و برای او تعریف کرده است.^۵ با دقت در نوع گزارش های او و همچنین نگاه همدلانه کارلاسرنا با باب و یاران او این احتمال بیش از پیش تقویت می گردد که آن فرد ایرانی که این اخبار را در اختیار او نهاده است، خود یک بابی بوده است.

میرزا جانی کاشانی بعد از گرویدن محمدعلی زنجانی به باب از او نقل می کند که: نهی از کشیدن قلیان نمودم و جمعی کثیر تابع شدند، بحدی امر حق قوت گرفت که منکرین در بازارها جرات بکشیدن قلیان نمی کردند.^۶ این گزارش نشان می دهد که ترک دخانیات و قلیان کشیدن در اندیشه های باب و آیین جدید او نهی شده بوده است.

دیولافوا از قول علی محمد باب نقل می کند که او در آغاز به یارانش می گفت: من ماموریت ندارم که در علوم و قوانین الهی تغییری بدهم بلکه من هم مامورم که قوانین اسلامی را اصلاح کنم، یعنی همانطور که پیغمبر قوانین و دستورات عیسی را اصلاح کرد،^۷ از کرد،^۸ از فراز آخر گزارش دیولافوا به خوبی برداشت می شود که باب ادعای نبوت داشته است. چرا که او معتقد بوده همانند رسول خدا (ص) که دیانت مسیحی را اصلاح نمود او نیز به شریعت تازه ای مامور نشده بلکه شریعت او نیز اصلاحی است هرچند بعدها از این نگاه تعدی کرد و قائل به نسخ شریعت اسلام شد. اما برخی از احکام صادره از سوی باب را نیز برمی شمرد.

مثل اینکه: باب اصرار دارد تا پیروان خود طلسمات و اوردا او را همیشه به همراه داشته باشند، هر کس باید انگشتری عقیق در دست داشته باشد، مراسم عبادی را با موسیقی انجام دهند، صورت را بتراشند و لباس حریر بپوشند، حتی الامکان مسافرت نکنند و از سرزمین های خود دور نشوند و اینکه پیروان را از تحصیل علوم می که با مذهب خود موافقت نداشته باشد منع می کند.^۹ بنابر گزارش سپهر در سال ۱۳۱۴ق و در عهد مظفری آمار بابی های ایران را نزدیک به دویست هزار نفر ذکر می کند،^۹ هر چه بود عنوان منفی { بابی

۱- همان

۲- روضه الصغای ناصری ج ۱ ص ۸۳۴۵

۳- اسناد و نامه های امیرکبیر ص ۲۹۶

۴- آدمها و آیین ها در ایران ص ۴۱

۵- همان ص ۴۶

۶- نقطه الکاف ص ۱۲۶

۷- ایران کلد و شوش ص ۸۸

۸- همان ص ۹۳

۹- مرات الوقایع ص ۹۸

گری} در عصر قاجار از چنان تبعاتی برخوردار بود که برخی برای از بین بردن رقیب خود با اتهام بابی گری به راحتی جان انسان ها می گرفتند. در گزارشی از رمضان سال ۱۳۱۵ق آمده است که عده ای برای بدست آوردن اموال یک تاجر خراسانی او را کشتند و جسدش را سوزاندند و بعد از پیگیری حکومت مدعی شدند که او بابی بوده است.^۱

۲_ سفر به کربلا

باب بعد از بوشهر راهی عتبات عالیات شد و در شهر کربلا سکونت گزید و در درس سید کاظم رشتی که از بهترین شاگردان شیخ احمد احسائی بود حاضر می شد و طریقت شیخ احمد را پذیرفته بود. ظاهراً اقامت سید علی محمد تا پیش از ادعای او در درس سید کاظم تنها یک یا دو سال بوده است.^۲

میرزا جانی کاشانی با رد شاگردی علی محمد نزد سید کاظم رشتی می نویسد: اینکه معروف شده که آن جناب بدرس مرحوم سید حاضر می شدند به عنوان تلمذ صحت ندارد. ولی آن جناب قریب به سه ماه در کربلا تشریف داشتند.

گاه گاهی به مجلس موعظه آن مرحوم تشریف می آوردند.^۳ بعد از وفات سید کاظم رشتی، گروهی از شاگردان او را به مسجد کوفه برد و چهل روز در آنجا اقامت گزیدند و به ریاضت مشغول شدند. در همین اقامت در مسجد کوفه بود که مردم را کم کم به خود دعوت می کرد و اگر فردی مطمئن می شد، به او می گفت: من باب اللهم فادخلوا البيوت من ابوابها، هر که خواهد به خدای رسد و دین خدای را باز داند تا مرا دیدار نکند و اجازت نستاند نتواند^۴ و به قول سپهر: چون روزی چند بگذشت مسمی بباب گشت و نام او کمتر بر زبانها رفت.^۵ باب در کربلا به این اکتفا نکرد و خود را مهدی موعود نماید و چون بنابر روایات دینی مهدی در شهر مکه ظهور خواهد نمود، به مریدان خود گفت که سال دیگر دعوت خویش را در مکه ظاهر خواهم ساخت و با شمشیر بیرون خواهم تاخت.^۶

طبیعتاً سید علی محمد روایات مهدویت را و اوصاف و خصوصیات مهدی موعود را که در روایات مذهبی به آنها اشاره رفته بود، به خود منطبق می کرد و به مردم می گفت هنگام ظهور که با شمشیر قیام خواهم کرد و خونها خواهم ریخت و در اذان و اقامه نام مرا داخل کرده بگویند: اشهد ان علی محمداً بقیه الله، و کلماتی را به زبان می آورد که ادعا وحی کرده و می گفت که این معجزه من و قرآن من است.^۷

غلط های ادبی و نحوی در کلماتی که سید علی محمد باب مدعی آن بود، بشدت جلب توجه کرد. بنابراین برای فرار از این ایرادات و اشکالات که در قرآن وجود نداشت مدعی شد که: نحو را در حضرت حق گناهی بود تاکنون بدان گناه ما خود و محبوس بود، اینک به شفاعت من رستگار شد. پس اگر مرفوعی را مجرور یا مفتوحی را مکسور بخوانی زیانی نباشد.^۸ جهانگیر میرزا از قول میرزا محمد جعفر تویسرکانی که او را مجتهد العصر و الزمانی معرفی می کند، می آورد: در کلماتی که به زبان عربی گفته و اسم او را قرآن

۱- همان ص ۲۲۳

۲- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۳۹

۳- نقطه الکاف ص ۱۱۰

۴- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۰

۵- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۰

۶- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۰

۷- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۰

۸- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۰

نامیده غلط هایی نحوی بسیار دارد و مریدان او عذر این غلط ها را چنان می دانستند ، که حق تعالی به سبب گناهانی که از حروف عوامل در ابتدای خلقت واقع شده ، ایشان را به سزا و جزای آن گناهان مقید و محبوس به یک عمل فرموده بودند و چون سید علی محمد پا به دایره وجود گذاشت ، شفیع گناهان حروف عوامل شده و حق تعالی شفاعت او را در باب حروف قبول فرموده ، ایشان را از قید و حبس به یک عمل اطلاق داده ، حال به سبب این شفاعت حروف مطلق العنان شده اند و مقید به عملی نمی باشند^۱.

همچنین چند ادعا نمود که به شرح زیر است :

۱: اکنون دین کمال یافت و ظهور حق تمام شد که من ظاهر شدم چه من صورت علی و محمدم همانا علی و محمد دو کس بودند ، اینک آن هر دو منم از نیروی نام من علی محمد است .

۲: هنگام آفرینش نخستین محمد و علی با من بیعت کردند و با من ایمان آوردند .

۳: کمالات من مقالات من است . از این فزون کدام معجزه تواند بود که من روزی هزار بیت به مناجات سخن کنم و با خامه خویش نگار دهم؟^۲ از دیگر ادعاهای او که علی اصغر بروجردی برای ما گزارش نموده هرچند خود او مدعی است که این ادعاها مسموع شده و از خود شفاها مسموع نشده است.^۳

می توان به موارد زیر اشاره نمود:

۴: من آن کسم که هزارسال است که انتظار او را می کشید و منم آن که اول کسی که به من ایمان آورده است و بر دست من بیعت کرده است . محمد بن عبدالله (ص) بود.^۴

۵: ارواح اهل بیت (ع) در بدن های یاران نزدیک او حلول کرده است و هر کدام از آنها را به نام یکی از اهل بیت (ع) نامگذاری می کرد^۵.

۶: جسد باب در مسجدالحرام ظهور کرده است^۶.

۷: حکم کعبه برداشته شده است و شهر باب شیراز است که حکم مکه را دارد و محل ظهور باب می باشد و خانه باب حکم کعبه را دارد و مسجد هلوی خانه باب حکم مسجد الحرام را دارد^۷.

احکامی که از او صادر شد و در میان منابع عصر قاجار مشهور است:

۱: حلیت همسران متعدد برای زنان به این دلیل که خداوند شهوت را ده قسم منقسم کرده است که نه تای آن در زنان است و اقتضای عدل این است ، که هر جزء از شهوت یک مسکنی داشته باشد ، بنابراین برای یک زن نه شوهر حلال است.^۸

۲: روزه نوزده روز در آخر سال واجب است^۱.

۱- تاریخ نو ص ۲۸۹

۲- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۱

۳- ظلمت مظلومه ص ۳۹

۴- همان ص ۴۲

۵- همان ص ۴۷

۶- همان ص ۷۰

۷- همان ص ۷۰

۸- ظلمت مظلومه ص ۴۳-۴۴

- ۳: برگزاری نماز جماعت حرام است. بلکه باید اجتماع صورت بگیرد اما هرکدام نیت فرادی کند.^۲
- ۴: سلام کردن مردان با این لفظ است: الله اکبر و جواب آنها: الله اعظم و سلام کردن زنان: الله ابهی و جواب آنها: الله اجمل.^۳
- ۵: مرد بایی باید با زن بایی ازدواج کند.^۴
- ۶: هنگامی زنی از مردی خوشش بیاید نیازمند عقد نیست، بلکه کلمه الله کفایت می‌کند و در برخی نقل‌ها صیغه عقد را این گونه ضبط کرده‌اند: سبحانک سبحانک ما اظهر خضراتک^۵
- ۷: تعزیه داری سیدالشهدا (ع) را جایز نمی‌دانند، چرا که معتقدند این زمان وقت انتقام از دشمنان ایشان است و باید وجوه نقدی را خرج مریدان باب کرد، به جهت انتقام گرفتن از دشمنان.^۶
- ۸: طلاق با هر لفظی که گفته شود و دلالت بر آن داشته باشد کفایت می‌کند.^۷
- ۹: در وقت طلاق مرد باید ۱۹ ماه عده نگه دارد، بعد از آن کلمه ی بگوید که دلالت بر طلاق بگوید و بعد از آن ۱۹ روز وقت دارد تا رجوع کند.^۸
- ۱۰: ریش تراشی جایز است و باعث قوت بدن می‌شود.^۹
- ۱۱: فضله حیوان غیر ماکول اللحم را پاک می‌دانند و فضه موش پاک است.^{۱۰}
- ۱۲: در غیر از نوروز خوردن بیشتر از یک وعده غذایی جایز نیست، اما در نوروز خوردن هر چیز جایز است.^{۱۱}
- ۱۳: لباس ابریشمی و همچنین طلا و نقره بر مردان حلال است.^{۱۲}
- ۱۴: هر وقت اسم باب برده می‌شود باید با لفظ قائم مقرون شود.^{۱۳}
- ۱۵: بر پادشاهان واجب است که در قلمروی سلطنت خود فقط بابیان را اجازه زندگی دهند.^{۱۴}
- ۱۶: هر فردی که باب را ناراحت کند محکوم به اعدام است.^{۱۵}
- ۱۷: هر فردی که به زور کسی را بفریبد و به سفر ببرد و یا اینکه بدون اجازه داخل خانه کسی شود، نوزده ماه زنش بر او حرام است.^۱

۱- همان ص ۶۶

۲- همان ص ۶۷

۳- همان

۴- همان

۵- همان

۶- همان

۷- همان

۸- همان

۹- همان ص ۶۹

۱۰- همان

۱۱- همان ص ۷۰

۱۲- همان

۱۳- همان

۱۴- همان ص ۷۱

۱۵- همان ص ۷۲

۱۸: خرید و فروش و خوردن هر چیز تلخ حرام است، مثل غلیان و قهوه و تریاک^۲.

گروهی از سید علی محمد باب تبعیت کردند، او برای جلب توجه اکثر مردم و اینکه اساساً انجام تکالیف الهی برای مردم به ظاهر سخت و دشوار است، اظهار داشتند، که تا زمانی که تمامی مردم روی کره ای زمین به باب ایمان نیاورده باشند ایام فترت است و هیچ تکلیفی بر کسی نیست^۳.

سپهر مدعی است که: اگر چه در شریعت باب یک زن را نه تن شوهر تواند بود. لکن اکنون اگر بر افزون بخواه منعی نباشد و این جماعت هر یک نامی از انبیای کبار و ائمه اطهار را بر خویش می نهادند^۴. همه این وقایع در کربلا به وقوع پیوست و به دلیل اینکه این دعوت ها و ادعاها به صورت مخفیانه و کار سازمانی بوده از بازخورد علما در این باره گزارشی نقل نشده است؛ اندیشه باب با اعدام او به صورت کامل در مناطق مختلف به خصوص عراق از بین نرفت بلکه بنابر سند ۲۸ شوال سال ۱۳۰۹ ق در آرشیو نخست وزیری عثمانی در منطقه موصل عراق گروهی بر عقیده بابی گری وجود داشتند و به تبلیغ آیین خود می پرداختند و در گزارش اسعد بیک قائم مقام حکومت عثمانی در بغداد به تاریخ ۲۲ ذی الحجه ۱۳۱۵ ق آمده است که: در مدرسه های بزرگ کاظمیه و کربلا و نجف اشرف یک فرد از علمای مقتدره اسلامیه به چشم نمی خورد. علاوه بر این، از مذاهب جعلی مانند وهابی و بابی نیز افرادی هستند^۵.

۳_ سفر به مکه

کارلاسرنا براین عقیده است که باب برای اولین بار اندیشه های جدید خود را در کنار کعبه برای مردم عرضه کرده است^۶. باب وعده خروج در شهر مکه را به یارانش داده بود، همان خروجی که قرار است جهان را بگیرد و خون ها بریزد، اما ظاهراً کسی از یارانش با او همکاری نکردند و سید علی محمد باب از کرده ای خود پشیمان شد و با به سمت شیراز تغییر مسیر داد^۷.

میرزا جانی کاشانی برای سرپوش نهادن بر شکست باب در جریان هم صدا کردن مردم با خود با طرح تاخیر در امر خداوند از مسئله عبور می نماید^۸. در این سفر ناتمام باب با محمد علی بارفروش دیدار کرد و بعد از دست ارادت دادن بارفروش به باب، علی محمد او را مامور نمود تا به خراسان حرکت کند، حاجی محمد علی بارفروش در مشهد اقامت گزید و به تبلیغ بابیه مشغول شد، در مدت اقامت او در این سرزمین، ملا خالق یزدی و ملا علی اصغر نیشابوری دعوت باب را اجابت کردند و جز پیروان او گردیدند^۹.

۱- همان ص ۷۲

۲- همان ص ۷۲

۳- نسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۱

۴- نسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۱

۵- عتبات عالیات در روابط ایران و عثمانی قرن نوزدهم ص ۲۶۲

۶- آدم ها و آیین ها در ایران ص ۳۲

۷- نسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۲

۸- نقطه الکاف ص ۱۱۱

۹- حقائق الاخبار ناصری ج ۱ ص ۵۷

۴_ سفر به شیراز

سید علی محمد باب وارد بندر بوشهر شد، اما خود به سمت فارس نرفت، بلکه گروهی از یارانش را به همراه بعضی از کلمات و مناجات‌های خود به سمت فارس گسیل داشت، تا آنها مردم را پیرو او نمود و به باب دعوت کنند.

حاکم فارس یعنی حسین خان آجودان باشی ملقب به نظام الدوله بعد از آگاهی از تبلیغ و ترویج اندیشه سید علی محمد باب در شهر شیراز دستور داد تا پیروان او را دست بسته نزدش حاضر نمایند و حکم به قطع پای آنها داد.

در روز شانزدهم شعبان سال ۱۲۶۰ ق دستور داد چند سوار به بوشهر رفته و باب را به شیراز بیاورند و در خانه پدری خود جای دهند. سپهر مدعی است که حسین خان حیلہ ی کرد و برای اینکه سید علی محمد را اغوا کند در جلسه ی محرمانه به او گفت: بر من روشن شد که سخن تو از در صدق است و طریقت تو پسندیده باشد. همانا دوش در خواب دیدم که تو بر من در آمدی و با سر انگشت پای مرا از جای برانگیختی، گفתי هان ای حسین خان در جبین تو نور ایمان مشاهده کرده ام و از اینجا است که در ازای فرستادگان خود ترا هلاک نساختم، برخیز و طریق حق گیر.^۱ باب که این سخنان را باور کرده بود، برای جلب توجه بیشتر حسین خان نظام الدوله گفت گفت: نه تو خواب ندیدی و من خود به بالین تو آمدم، حسین خان هم خم شد و دست سید علی محمد باب را بوسید و گفت: جان و مال در قدم تو ریزم و این توپخانه و سرباز اکنون به تحت فرمان من است به حکم تو کوچ دهم و با دشمنان تو نبرد آزمایم.^۲

باب از این سخنان خوشحال شد و به حسین خان وعده داد که اگر پیروز شود و بر دنیا مسلط گردد، سلطنت روم را به او می دهد اما حسین خان در جواب گفت: که تنها آرزوی او شهادت در رکاب سید علی محمد باب می باشد، به احتمال زیاد همین حیلہ حسین خان است که موجب شده تا کارلاسرنا که در کتاب سفرنامه ی خود جنبه طرفدارانه نسبت باب و اندیشه های او دارد به اشتباه او را از مریدان و طرفداران باب معرفی نماید و به اشتباه تحلیلی دچار شود.^۳ اما میرزا جانی کاشانی بر این عقیده است که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان سربازان حکومتی، از بالای دیوار خانه وارد صحن آن شدند و باب را به همراه دایی اش دستگیر نمودند.^۴ اما کارلاسرنا که کتاب خود را در عهد ناصری نگاشته است درباره دستگیری باب در شیراز گزارشی را ارائه می دهد، که منابع دیگر آن را ذکر نکرده اند. او می نویسد:

باب طی نامه ای فسادی را که دامنگیر اصحاب و علمای دین شده بود را به اطلاع صدراعظم رساند و از او درخواست کرد با قبول حکمیت اجازه دهند که به همراه یاران و پیروان برای طرح مسئله به تهران بیایند.

محمدشاه که تحت تاثیر صدراعظم خود حاجی میرزا آغاسی بود. در وهله ی اول تصمیم گرفت به مطالبی که از طرف باب عنوان می شود، شخصا گوش دهد، ولی بنا به توصیه ی شیخ عبدالحسین تهرانی (شیخ العراقین) مجتهد معروف، که شخصیت مورد احترام و دانشمندی بود، از اجرای چنین تصمیمی صرف نظر کرد، باب از آمدن به تهران منع شد و حتی به او دستور داده شد از ایراد خطابه و سخنرانی خودداری کند و در شیراز، در خانه ی خود زندانی باشد.^۵

۱- روضه الصفای ج ۱۵ ص ۸۳۴۳- نسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۲

۲- نسخ التواریخ ص ۴۳

۳- آدمها و آیین ها در ایران ص ۳۴

۴- نقطه الکاف ص ۱۱۲

۵- آدمها و آیین ها در ایران ص ۳۳

دیولافوا که در عصر قاجار و در سال ۱۸۸۴ق به ایران سفر کرده است نگاه مثبتی به علی محمد باب ندارد، بلکه معتقد است که او با استفاده از اوضاع نابسامان اجتماعی و انتقاد به فساد اخلاقی حکام و مامورین دولتی و همچنین رفتار غیر متعارف برخی از روحانیون که به مذاق عموم مردم خوش می آید و با بهره گیری از آموزه های زردشتی، یهودی و مسیحی مردم را با خود همدل نماید.^۱

۵_ جلسه با علما شیراز

بعد از اینکه حسین خان نظام الدوله، خاطر سید علی محمد باب را آسوده کرد، برای اینکه بتواند کار را یکسره کند. در فکر تشکیل یک جلسه مناظره با علمای مهم شیراز در آن وقت افتاد، حسین خان از علمای حاضر در مجلس قول گرفته بود، تا در جواب او عجله نکنند و آن را به وقت مقتضی بگذارند. به همین منظور به او گفت: حجت خویش را بر این مردم تمام باید کرد، آنگاه که علما طریق تو گیرند کار عامه سهل باشد گزارش های تاریخی تایید می کنند که سید علی محمد باب ابتدا آغاز به سخن کرد و گفت: شما چرا از من پیروی نمی کنید و متابعت از من را واجب نمی دانید، مگر نه این است که پیامبر شما در میان شما تنها قرآن را به ودیعت نهاده است، در حالی که قرآن من فصیحتر از آن قرآن شما می باشد و دین من دین شما را نسخ کرده است، بدون اینکه تیغ ها کشیده شود و خون شما ریخته گردد، جان و مال خود را حفظ نمایید و از مخالفت با من و نفاق چشم پوشی کنید.^۲

بعد از این سخنان حسین خان از سید علی محمد باب درخواست نمود، تا شرایع و آموزه های خود را بر روی کاغذ بیاورد، تا کار را برای کسانی که می خواهند از او تبعیت کنند راحت تر بنماید. علی محمد باب این کار را کرد و آن را به علمای حاضر در مجلس نشان داد، علما که به آن نگاه کردند و متوجه شدند که پر از ایرادات نحوی و صرفی است.

حسین خان فرصت را مناسب دید و به او گفت: با اینکه هنوز لفظی چند را نتوانی تلفیق کرد این چه یاهو درانی است که خویشتن را بر خاتم الانبیا ؑ فضیلت نهی و ترهات خود را بر کلمات خدای باری تفضیل دهی؟^۳ راه باز شده بود، کار به فلک کردن علی محمد باب کشید و هر چه او توبه و انابه می کرد کسی به او گوش فرا نمی داد، بعد از فلک کردن او و دستور داده شد تا صورت او را سیاه کنند و او را به مسجد وکیل بردند و بعد از زدن چوب زیاد به توبه و انابه افتاد و بر خود لعنت می فرستاد و به پای شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز افتاد و آنها را بوسه زد و استغفار نمود و او را به مدت شش ماه زندانی کردند.^۴

در زندان ملاحسین بشرویه با علی محمد باب دیدار کرد، که این دیدار موجب گردید تا بشرویه به باب ایمان بیاورد و از مبلغان او گردد، علی محمد، به بشرویه ماموریت داد تا در عراق و خراسان به تبلیغ بابیت بپردازد.^۵ توجه به این نکته ضروری به نظر می رسد که فعالیت مبلغان علی محمد باب در شهرهای مختلف با ادعای نسخ شریعت اسلام نبوده است بلکه آنها در آغاز با توجه به ارادت مردم ایران به اهل بیت (ع) و توجه خاصی آنها به حضرت حجت (ع)، علی محمد باب را به عنوان نائب حضرت معرفی می نمودند، کمبودهای زندگی دنیوی مردم در کنار ظلم و جور دستگاه قاجاری و همچنین امید برای فردای بهتر کار را به آنجا کشانید، که تعداد بیشماری از مردم با آنها همراه شوند. این نکته در گزارش رضاقلی هدایت به خوبی جلوه کرده است:

^۱ - ایران کلد شوش ص ۸۸

^۲ - نسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۳

^۳ - نسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۴

^۴ - روضه الصفای ناصری ج ۱ ص ۸۳۴۴ - نسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۴

^۵ - حقائق الاخبار ناصری ج ۱ ص ۵۶

اهالی ایران که زیاده از یک‌هزار سال است در این انتظار فرو مانده و به امید چنین روزگاری سر و جان بر باد داده، چون این اخبار شنیدند بلا تحقیق از اطراف در جنبش آمدند و هر یک در شهری خلایق را به پیروی نایب دعوت کردند.^۱

از دیگر اشتباهات کارلاسرنا در کتاب خود این است که او می نویسد بعد از گرویدن ملاحسین بشرویه ای به باب، او عنوان مذهبی جدید (نقطه) را پیدا کرد و لقب (باب) را به ملاحسین بشرویه ای که یکی از ۱۸ نفر حواریونش بود، واگذار نمود.^۲ این مطلب را هیچ کدام از منابع عصر قاجار و بابی ها گزارش نکرده اند. به همین خاطر هم ملاحسین کار خود را از اصفهان آغاز کرد، در این شهر توانست ملا محمد تقی نامی که هرات الاصل بود را که علوم دینی را نیز خوانده بود به اطاعت باب دریاورد و از آن جا به کاشان رفت و توانست بر روی تاجری به نام جانی اثر گذارد و او را نیز هم رای خود نماید و از آنجا به تهران آمد و از تهران عازم خراسان شد.^۳

این جانی که به حاجی میرزا جانی کاشانی معروف بوده همان نویسنده کتاب نقطه الکاف در تاریخ بابیه است، که هشت سال اول جریان بابیه را به رشته تحریر درآورده است و خود او در جریان ترور ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۸ ق دستگیر شد و اعدام گردید.

اوضاع خراسان با وجود ملاحسین بشرویه و حاجی ملا محمد علی بارفروش متشنج شد، حاکم خراسان حشمه الدوله که در خارج از مشهد بود از اوضاع مطلع شد، ملاحسین بشرویه را به اردوگاه احضار کرد و زندانی نمود. از آن طرف ملا علی اصغر نیشابوری نیز از باب و اعمال و افکارش برانت جست و ملا عبدالخالق در خانه خود منزوی گردید^۴، اما ملاحسین بشرویه خیلی زیاد در زندان باقی نماند و در اوضاع بهم ریخته ی خراسان توانست از زندان فرار کند و دوباره به سمت مشهد رفت اما چون در مشهد از او استقبال نکردند از طریق نیشابور به سمت سبزوار رفت.

در سبزوار محمد تقی جوینی دعوت او را اجابت کرد و با همدیگر به روستای خانخودی آمدند در این روستا، ملا علی و ملا حسن نامی با آنها هم پیمان شدند و به سمت میامی آمدند و در میامی توانستند سی و شش نفر را به بابت بکشانند، اما مردم علیه آنها دست به اقدام زدند. نزاع بالا گرفت تا اینکه تعدادی از بابی ها کشته شدند، ملا حسین بشرویه اوضاع را که این چنین دید به سرعت خود را به شاهرود رسانید اما در شاهرود نتوانست کاری از پیش ببرد به همین دلیل عازم روستای حسین آباد شد و در آن دو روز اقامت گزید و ملا علی حسین آبادی را همراه خود نمود و همگی عازم مازندران شدند^۵.

۶- اوضاع اصفهان

خبر اندیشه و افکار باب به اصفهان رسید. در این وقت حاکم اصفهان منوچهرخان معتمدالدوله بود، منوچهرخان در این که باب واقعه منحرف یا خیر شک داشت و خیال می کرد که او یکی از بزرگان دین است، به همین خاطر چند نفر را مامور نمود تا به شیراز رفته و او را با لطایف الحیلی از زندان آزاد کنند و به اصفهان بیاورند تا با او دیدار کند، وقتی فرستادگان منوچهر خان معتمدالدوله به شیراز رسیدند که بیماری وبا در شهر شیوع پیدا کرده بودند و اوضاع اشفته شده بود، به همین خاطر به راحتی توانستند، علی محمد را از زندان به اصفهان منتقل نمایند، نویسنده بابی نقطه الکاف درباره ورود باب به اصفهان نظر دیگری دارد او می نویسد: آن جناب به حوالی

^۱ - روضه الصفای ناصری ج ۱ ص ۱۵۷۲

^۲ - آدمها و آیین ها در ایران ص ۳۴

^۳ - حقائق الاخبار ناصری ج ۱ ص ۵۶-۵۷

^۴ - حقائق الاخبار ناصری ج ۱ ص ۵۷

^۵ - همان

اصفهان که تشریف فرما شدند ، پیغام به مرحوم معتمدالدوله منوچهر خان نمودند که هرگاه اذن می دهید، چند ایامی در مملکت شما توقف نمایم.

نظر به آنکه معتمد مردی بود، ظاهرا مدبر و در امورات خود محقق بود، به مقتضای حکمت با امام جمعه اصفهان پیغام نمود که مدعی باب امام (ع) تشریف آورده آدم بفرست به خدمت ایشان و وعده بخواهیدف تا به منزل شما تشریف فرما شوند.^۱ از نکات جالب توجه در گزارش جانی کاشانی مبالغه بیش از اندازه از باب و تواضع فوق العاده علما و روحانیون از او می باشد. مثلا در ذیل همین گزارش آورده است که باب به مدت چهل روز در خانه امام جمعه اقامت گزید و امام جمعه بر روی دستان باب خود آب می ریخت.^۲ طبیعتا علما نسبت به اظهارات باب مشکوک بودند، به خصوص اینکه با وجود مکتوبات و جلسات مناظره ای که بارها ترتیب داده شد و همچنین وجود کتاب بیان او که فارغ از ایرادات صرفی و نحوی دارای عقائدی الثقاتی است ، این گونه اظهار نظرها از جانی کاشانی و باور به این نقل ها بعید به نظر می رسد.

معتمدالدوله ، باب را احترام گذاشت و جایگاه خوبی برای او تدارک دید. اما از آن طرف حسین خان نظام الدوله که از ماجرا خبر یافته بود و نمی توانست به دلیل اوضاع شهر ، علی محمد را به شیراز برگرداند ، به سید یحیی دارابی که از پیروان باب بود، پیغام فرستاد تا قبل از اینکه در این شهر آزرده شوی ، اینجا را ترک کن. سید یحیی به شهر یزد فرار کرد^۳ و دیگر پیروان او هر کدام گوشه ای را انتخاب کردند و از شهر شیراز فرار کردند .

معتمد الدوله باید علی محمد باب را امتحان می کرد تا خیالش راحت می شد ، بنابراین مجلسی تدارک دید و امام جمعه سید مهدی ، آقا محمد مهدی پسر حاجی ابراهیم کلباسی و میرزا محمد حسن پسر ملا علی نوری را دعوت کرد و باب را در بالای مجلس جای داد.^۴ اول کسی که آغاز سخن کرد اقا محمد مهدی بود او به باب گفت : این مردم یا از دو حالت خارج نیستند یا مسائل شرعی خود را از اخبار و احادیث استنباط می کنند و یا اینکه مقلد هستند ؛ باب گفت : من از کسی تقلید نمی کنم و نیز هر کس را که از ظن خود پیروی کند حرام می دانم.

اقا محمد مهدی گفت : امروزه باب علم بسته شده است و حجت خدا غایب است به ، من بگو بدون اینکه امام را دیدار کنی و مسائل را از او بررسی چطور یقین به کار خود داری ؟ و این علم را از کجا آورده ای ؟ باب گفت : من به مقام ذکر و فواد رسیده ام ، تو نمی توانی در آن چیزی که نمی دانی سخن کنی. بعد از این سخن ، آقا محمد مهدی خاموش شد و سخن نگفت. اما نوبت به میرزا محمد حسن رسیده بود که در علوم عقلی و فلسفی تبحر خواستی داشت ، میرزا محمد حسن به باب گفت : تو مدعی هستی که به مقام فواد و ذکر رسیده ای و حال آنکه هر کس که به این مقام برسد ، با تمامیت اشیاء همراه باشد و هیچ شی از او غایب نشود و هیچ چیزی نباشد ، مگر آنکه او می داند، آیا تو به اشیاء چنین احاطه ای داری؟ علی محمد باب گفت : بله چنین احاطه ای در من وجود دارد ، هر چه می خواهی بپرس. میرزا محمد حسن گفت : یکی از معجزات انبیا و ائمه طی الارض است بگو چگونه زمین پیچیده می شود و حضرت جواد (ع) به چه صورتی از مدیه به طوس آمد؟ آیا زمین میان این دو شهر فرو رفته است؟ که لازمه این حرف این است که همه

^۱ - نقطه الکاف ص ۱۱۶

^۲ - همان

^۳ - تاریخ منتظم ناصری ج ۳ ص ۱۶۹۵

^۴ - نسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۵

زمین‌ها باید خسف شود و خیلی از جانداران بمیرند، یا اینکه زمین‌ها با هم دیگر ادغام شده‌اند و یکی شده‌اند که این نیز جایز نیست چرا که بسیاری از شهرها باید محو شوند و از بین بروند، همچنین سوالات دیگری نیز مطرح کرد، باب در جواب این سوالات گفت: این جواب‌ها را بگویم یا آنها را بنویسم؟ گفتند هر طور که خودت می‌خواهی، باب قلم و کاغذی طلب کرد و مطالبی نوشت بعد از اتمام آن، میرزا محمدحسن آن کاغذ را مطالعه کرد و اعلام کرد که باب در این کاغذ یک خطبه نوشته و تنها به مناجاتی بسنده کرده است و پاسخ سوالات را نداده است^۱، نتیجه‌ای جلسه واضح بود باب نتوانست جواب علمای شهر اصفهان را بدهد. در این میان جانی کاشانی بدون بیان مفاد جلسه مناظره میان باب و علمای اصفهان و همچنین بدون ذکر پاسخ‌های باب نسبت به سوالات آنها در این باره می‌نویسد:

آقا محمد مهدی ابن مرحوم حاجی کلباسی و میرزا حسن ابن مرحوم ملا علی نوری حضور داشتند هر یک مسئله سوال نمودند در علم توحید و حکمت جواب شافی کافی دادند و ایشان هم در مجالس و محافل خود توصیف و تمجید آن رب مجید را مکرر می‌نمودند من بعد از آنکه دیدند که جمعیت زیادی بزیارت آن حضرت می‌روند، حسد بر ایشان غالب شده بنای بدگونی گذاردند و نوشتجات آن نقطه عالم را گرفته، از روی جعل خود رد نمودند و بنای فساد گذاردند^۲. اما حاکم شهر یعنی معتمدالدوله نمی‌خواست با او دریافتد. به همین خاطر، زندگی مخفی باب در شهر اصفهان آغاز شد، معتمدالدوله خانه‌ای برای او تدارک دید و او را در آن جای داد و امر او را پوشیده داشت^۳.

فاضل مازندارانی می‌آورد که معتمدالدوله، باب را در قصر خورشید جای داد و زنی را هم به عقد وی در آورد تا خیال باب از هر جهت آسوده باشد^۴. جانی کاشانی برای اینکه عجز علمای اصفهان را نسبت به باب نشان دهد بعد از تنها نقل کلی جلسه مناظره این چنین ادعا می‌نماید: که معتمدالدوله در خواست یک جلسه دیگر در این باره نمود، تا با حضور او در خانه امام جمعه یا خانه معتمدالدوله و یا مسجد شاه برگزار شود و دوباره با همدیگر به گفتگو بپردازند. جانی کاشانی در ادامه مدعی می‌گردد که یکی از علمای که باید در جلسه حضور می‌یافت، که نام او را برای ما نقل نمی‌کند، به معتمدالدوله پیام داده و اظهار عجز نموده است و نامه نگاری علمای اصفهان با میرزا آقاسی سبب مخفی شدن باب در قصر خورشید می‌باشد^۵. این امر به همین منوال ادامه داشت تا اینکه معتمدالدوله وفات کرد.

۷: باب در تبریز

بعد از مرگ معتمدالدوله و جانشینی گرگین خان مخفی گاه علی محمد باب کشف شد، به همین خاطر او را به فرمان محمدشاه قاجار از اصفهان به سوی آذربایجان بردند و در قلعه چهریق که متعلق به یحیی خان گُرد بود زندانی کردند^۶. از آن طرف میرزا آقاسی به فرمان محمدشاه، نامه‌ای به ناصرالدین میرزا که در تبریز بود و ولیعهدی را سپری می‌کرد، نوشت مبنی بر اینکه مردم ساده لوح و نادان سخنان

^۱ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۶

^۲ - نقطه الکاف ص ۱۱۷

^۳ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۴۷

^۴ - تاریخ ظهور الحق ص ۹۳ و ۱۰۵

^۵ - نقطه الکاف ص ۱۱۷-۱۱۸

^۶ - روضه الصفای ناصری ج ۱ ص ۸۳۴۴

او را باور می کنند و در طلب فتنه و غوغا هستند لذا مجلسی تشکیل بده و علمای بلد را جمع نموده تا سخنان باب را بشنوند و اندیشه های باب را برای مردم تشریح نمایند.^۱ بعد از اینکه ناصرالدین میرزا نامه را خواند دستور داد تا باب را از قلعه چهریق به تبریز بیاورند و او را در خانه کاظم خان فراش باشی جای دادند و فردای ورود باب به تبریزی، مجلسی تشکیل شد و در آن حاجی ملا محمود نظام العلماء و ملا محمد ممقانی، میرزا علی اصغر شیخ الاسلام، حاجی مرتضی قلی مرندی و گروهی از علما را در آن دعوت کردند.^۲ عمده مناظره با باب بر عهده ی نظام العلماء بود و این مجلس در ۱۲۶۳ق واقع شد؛ در پایان مناظره که با موفقیت علما همراه بود، ناصرالدین میرزا رو به علی محمد باب نمود و گفت: چون مردی دیوانه بوده حکم به قتل تو نمیرانم لکن با چوبت رنجه و شکنجه می فرمایم که این مردم عوام بدانند تو صاحب الامر نیستی و هیچکس در جهان به آن حضرت عجل الله فرجه نتواند چیره شد.^۳ حکم به فلک رفت، باب را به چوب بستند و آنقدر او را زدند که مدام می گفت پلیدی سگ و خوک خوردم و دیگر این سخنان ها را نمی گویم بعد از فلک کردن، دوباره او را به قلعه چهریق بردند و زندانی کردند.^۴ بنابر گزارش رضاقلی هدایت چون به حسب صورت از سلسله سادات بود قتل او را به تعویق افکندند.^۵

۸: درگیری بایان در مازندران و قلعه طبرسی

بعد از ملحق شدند ملاحسین بشرویه به حاج محمدعلی بارفروشی در بابل، ملاحسین به همراه یارانش در کنار میدان آن شهر اقامت کرد و شروع به تبلیغ نمود. تا جایی که توانست کمتر از یک هفته قریب به ۳۰۰ تن از مردم بابل را با خود همراه نماید.^۶ با انتشار این خبر، سعیدالعلما و علمای دیگر آن خطه بشدت موضع گرفتند و اوضاع و احوال را به شاهزاده خانلر میرزا گزارش دادند. شاهزاده در این امر تسامح به خرج داد و ملا حسین بشرویه، نیز که از حقیقت امر باخبر شده بود و احتمال می داد که نامه علما موجب گردد تا شاهزاده نسبت به او موضعی اتخاذ نماید، بابل را به سمت سواد کوه ترک کرد.^۷ اما اوضاع به نفع ملاحسین و باییه رقم خورد و شاهزاده خانلر میرزا به پایتخت فراخوانده شده بود. این امر موجب شد تا ملاحسین بشرویه و یارانش برای بار دیگر وارد بابل شوند.^۸

سعیدالعلما که از عملکرد شاهزاده خانلر میرزا دل خوشی نداشت وارد مکاتبه با عباسقلی خان سردار لاریجان شد و از او برای دفع جماعت باییه استمداد خواست.^۹ بعد از اینکه نامه سعیدالعلما به دست عباسقلی خان رسید، دستور داد تا محمد بیگ به همراه ۳۰۰ تن تفنگچی راهی بابل شوند.^{۱۰}

۱- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۱۲۶

۲- روضه الصفای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۷۵

۳- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۱۳۰

۴- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۱۳۰

۵- روضه الصفای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۸۲

۶- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۰

۷- حقائق الاخبار ناصری ص ۵۸

۸- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۰

۹- روضه الصفای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۸۶

۱۰- حقائق الاخبار ناصری ص ۵۸

با ورود نیروهای عباسقلی خان، در میدان بابل درگیری شدیدی آغاز گردید، نزاعی که تعدادی از بابیان و مردم شهر را به کشتن داد، اوضاع که به نفع نیروهای حکومتی به خوبی پیش می‌رفت، کار را به آنجا کشانید که ملاحسین بشرویه و حاج محمد علی بارفروشی به کارونسرای سبزه میدان پناه بردن و در آنجا سنگر گرفتند.^۱ با ورود عباسقلی خان به بابل، ملاحسین به خوبی دانست که با این تعداد کم نمی‌تواند کاری از پیش ببرد به همین خاطر پیامی به عباسقلی خان بدین مضمون فرستاد که:

ما به هر شهر و روستایی که در رفته ایم، سخنی جز از در شریعت نگفته ایم و اینکه مردم را به سوی باب می‌خوانیم و همچنین می‌خواهیم که ایشان را از عذاب نجات دهیم. اکنون که مردم این شهر طریق صلاح و فلاح نمی‌جویند و جان و مال ما را مباح می‌دانند، ایشان را در جهل و خذلان می‌گذاریم و به جانب دیگر می‌رویم.^۲

عباسقلی خان که خود نیز مایل بود نزاع با بابیان به پایان برسد، با این پیشنهاد موافقت کرد و دستور داد تا آنها را به همراه گروهی از تفنگچیان تا علی اباد کوچ دهند، حرکت ملاحسین بشرویه و یارانش به سمت علی آباد و بازگشتن تفنگچیان به بابل، کار را برای خسرو بیک قادی کلانی راحت کرد تا به فکر چپاول کاروان ملاحسین و یارانش بیافتد.^۳ نزاع درگرفت و ملا حسین که در شمشیر زنی تبحر خوبی داشت، توانست خسرو بیک را با ضربتی بکشد. چون امر به اینجا رسید ملاحسین که از این پیروزی خوشحال شده بود، تصمیم گرفت که مازندران را ترک نکند و به همراه یارانش تصمیم گرفت تا در کنار مرقد شیخ طبرسی سنگری برای دفاع از خود بسازد، رضاقلی هدایت وصف بازسازی قلعه و ساختن سنگر نیروهای ملاحسین را این گونه بیان می‌کند:

نخست معابر آن محوطه را از در و دیوار به چوب و درخت و گل و سنگ محکم و سخت کردند، خندقی عمیق برگرد آن محوطه حصار به آب بردند و خاکریزی محکم بساختند و قلعه ای محکم به شکل هشت ضلعی از خشت بنیاد نهادند که جدار آن پنج زرع ارتفاع داشت و مشتمل بر بروج عالیه بود و بر فراز هر برجی از چوب و درخت سطر برجی دیگر بنا کردند و بروج را از میان خندق بالا بردند و چنان خاکریزی بساختند که بروج زیرین را حایل بود و از خارج به جز بروج چوبین مرتبه اعلی مرئی نمی‌گردید. از لب خندق تا برج اعلی در سه مرتبه تفنگچی نشاندند.^۴

به گزارش کارلارنا حدود دو هزار نفر از بابیها در این قلعه سکونت کردند و از سنگرها محافظت می نمودند و روسای آنان برای آنها مرتبا سخنرانی می کردند و برای انکه غیرت و تعصب مذهبی شان را تحریک کنند، الواح و پیامهائی را که یک ریز از باب و از شهر شیراز می رسید به آگاهی آنان می رساندند.^۵ بنابر پذیرش این گزارش طبیعتا باید بسیاری از این نامه ها و الواح که کارسرها مدعی شده از شهر شیراز به دست آنها می رسید، جعلی و فاقد اصل درستی باشد چرا که می دانیم نیروهای قاجاری دورتادور قلعه را محافظت می کرده و امکان ارتباط گیری مدام و هر روزه با خارج از آن برای بابی های مقیم قلعه وجود نداشت.

این امر مقارن شده بود با به تخت نشینی ناصرالدین شاه در تهران و حرکت حاکمان شهرهای مازندران برای شرک در این مراسم، به همین خاطر، ملاحسین و یارانش فرصت کافی برای اجرایی کردن اهداف و مقاصد خود داشتند.^۶ به همین خاطر بابیان شروع به

^۱- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۱

^۲- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۱

^۳- روضه الصفای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۸۷

^۴- همان ص ۸۴۸۸

^۵- آدمها و آیین ها در ایران ص ۳۶

^۶- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۲

ساختن قلعه و حفر خندق پیرامون آن کردند و از روستاهای اطراف علوفه و آذوقه جمع آوری می کردند، به گزارش سپهر حدود دوهزار بابی در این قلعه سکونت داشتند.^۱ با محکم کردن مقرر خود، ملاحسین شروع به تبلیغ آیین بابیت کرد و به صورت علنی می گفت که: سال دیگر میرزا علی محمد باب کار این جهان را یکسره خواهد کرد و هفت اقلیم را به تحت قدم خواهد سپرد و دین حق آشکار خواهد گشت و شریعتها یکی خواهد شد.^۲ با وصول خبر عملکرد و تبلیغ ملاحسین بشرویه به تهران و ناصرالدین شاه، فرمان صادر شد تا هر چه زودتر بساط بابیان در مازندران برچیده شود به همین منظور، حاکمان مازندران که برای جشن تاجگذاری در تهران به سر می بردند به مناطق خود نامه نگاری کردند، تا سپاهی برای جنگ با بابیان روانه قلعه شود؛ حاج مصطفی خان به برادر خود آقا عبدالله، عباسقلی خان لاریجانی به محمد سلطان یاور و علیخان سواد کوهی با اعزام هزار نفر قلعه را در محاصره خود در بیاورند.^۳ آقا عبدالله توانست با لشکریان خود از سوی منطقه لار خود را به کنار قلعه برساند و مشغول ساختن سنگر شدند؛ خورموجی درباره سنگرسازی و اقدامات آقا عبدالله هزارجریبی می نویسد:

سنگر محقری از چوب و علف، مرتب ساخته چند نفر تفنگچی از جماعت کودار به محافظت تعیین نموده شب به قریه اقرا، رفت که فردا مراجعت نموده به استعداد اسباب محاصره و منازعه اقدام نماید.^۴

فردای آن روز ملاحسین و یارانش به سپاه آقا عبدالله شبیخون زدند و توانستند تعداد زیادی از تفنگچیان و صاحب منصبان را از پا در بیاورند. در این بین آقا عبدالله که از ناحیه پا آسیب دیده بود و می لنگید نتوانست عقب نشینی کند تا اینکه ملاحسین به او رسید و با شمشیر او را کشت.

نیروهای آقا عبدالله تا روستای افرا عقب نشینی کردند و ملاحسین و یارانش نیز پشت سر آنها بودند و وارد روستا شدند.^۵ کالاسرنا نتیجه این پیروزی را برای بابی ها این می داند که بر تعداد هواداران آنان در مناطق دیگر اضافه شد.^۶ به گزارش سپهر درباره جنایت بابیان بابیان در روستای افرا دقت کنید:

نخست تفنگچیان را از عرضه تیغ ساختند و پس به کار اهل قریه پرداختند بر کودک شیر خواره و زنان بیچاره و پیر مردان فرتوت رحم نکردند. اناث و ذکورا صغارا و کبارا تمامت جانداران آن قریه را با شمشیر و خنجر پاره پاره کردند. آنگاه آتش به قریه در زده تمامت خانه و سرای و باغ و بستان را بسوختند و دیوارها را با خاک پست کردند و اموال و ائقال نسا و رجال را به نهب و غارت بر گرفتند و برفتند.^۷

بعد از پخش شدن این خبر در مازندران و وضع فجیعی که در روستای افرا واقع شده بود، محمدسلطان یاور در بابل توقف کرد و میرزا آقا در ساری خویشتن داری نمود. چرا که خبر در دل لشکریان ترس و هول ایجاد کرده بود؛ با وصول این خبر به ناصرالدین شاه،

^۱ - روضه الصفای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۸۸ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۳

^۲ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۳ - ایران، کلد و شوش ص ۸۹

^۳ - روضه الصفای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۸۹ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۴

^۴ - حقائق الاخبار ناصری ص ۶۰

^۵ - روضه الصفای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۸۹ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۶

^۶ - آدمها و آیین ها در ایران ص ۳۷

^۷ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۶

دستور داد تا شاهزاده مهدیقلی میرزا به سمت مازندران حرکت نماید و یک تن از بابیان را زنده نگه ندارد و منطقه هزار جریب را به مصطفی خان تفویض کرد.^۱

میرزا مهدیقلی خان از طریق سواد کوه به سمت علی آباد حرکت کرد و روستای واسکس از توابع علی آباد توقف کرد، مهدیقلی که بابیان را دست کم گرفته بود و آنها را در حد و اندازه خود نمی دانستن، بی تدبیری به خرج داد و نگرانی برای کشیک لشکر قرار نداد. تا اینکه در روزی از ماه صفر سال ۱۲۶۴ ق سرمایه هوا شدت گرفت و برفی سنگینی در این منطقه شروع به بارش کرد، لشکریان از برودت هوا و شیخون دشمن غافل شده بودند، در صدد گرم نگهداشتن خود و فرار از سرما به طویله ها پناه می بردند، همین امر موجب شد تا ملاحسین و حاج محمدعلی بارفروشی که منتظر چنین فرصتی بودند، با استفاده از خیکهای فراوان توانستند از اب رودخانه در شب عبور کنند و به همراه سیصد نفر از یارانشان به حرکت خود ادامه داد، ملاحسین چند تن از یارانش را دستور داد تا پیش از آنها حرکت کنند تا هر گاه کسی از آنها سوال کرد که چه کسی هستید؟ جواب دهند که ما از سپاهیان عباسقلی خان هستیم که برای کمک آمده ایم؛ این ترفند جواب داد، و ملاحسین و یارانش توانستند وارد روستای واسکس شوند و تا نزدیکی مقر شاهزاده مهدیقلی خان کمین نمایند، ملاحسین اینجا از ترفند دیگری استفاده نمود و آن اینکه عده ای از لشکریان را بر سر کوچه ای که منتهی به سرای شاهزاده می شد قرار داد تا اگر نیروی کمکی آمد آنها را هزیمت کنند؛ و به عده ای دیگر گفت چون وارد سرای شاهزاده شدیم، فریاد بزنید که شاهزاده را کشتند تا ترس در دل سپاه لشکریان بیافتد و همگی فرار کنند.^۲

درگیری شدیدی واقع شد، حسین میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار و میرزا عبدالباقی مستوفی و همچنین داود میرزا پسر ظل السلطان در این نزاع کشته شدند و جنازه آنها به آتش سپرده شد.

ملاحسین و یارانش به طرف سرای مهدیقلی خان رفتند، مهدیقلی خان توانست با تقنکی که همراه دارد دو نفر از بابیان را بکشد، اما تعداد آنها بیشتر از او بود، بنابر این از درب دیگر شبانه به سوی بیابان حرکت نموده و با کمک تاریکی شب و تراکم جنگل و درختان گریخت^۳ و لشکر کاملاً مضمحل شد.^۴ ملاحسین با یارانش به غارت اموال مهدیقلی پرداختند و در سپیده دم به سمت قلعه به راه افتادند. اما مهدیقلی که در گل و لای پا به فرار گذاشته بود با مردی اسب سوار مواجه شد و مرد اسب سوار او را سوار کرد و جا داد و خود نزد لشکریان رفت و خبر زنده بودن شاهزاده اعلام کرد. شاهزاده که توان جنگ نداشت سوار بر اسب شد و به سمت قادی کلا رفت و فردای آن روز به سمت ساری حرکت کرد و در صدد جمع آوری لشکر و نیرو بود. سلسله این وقایع موجب شد تا ترس و هراس در دل مردم مازندران بیافتد به همین خاطر در آن زمستان با زن و بچه به سمت کوهستان پناه بردند.^۵

از دیگر سو، عباسقلی خان با سپاهیانش که از لاریجان به سمت قلعه حرکت کرده بودند توانستند آنها را محاصره کنند.^۶ عباسقلی که جریان شاهزاده را فهمید در نامه ای به او نوشت که قلعه را محاصره کرده است و شاهزاده اگر مایل است می تواند نظاره گر جنگ باشد. بعد از آگاهی شاهزاده از مفاد نامه به محسن خان سورتی و گروهی از افغان ها و محمد کریمخان اشرفی و همچنین خلیل

^۱ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۶ - حقائق الاخبار ناصری ص ۶۱

^۲ - روضه الصفای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۹۰ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۷

^۳ - روضه الصفای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۹۱ - حقائق الاخبار ناصری ص ۶۱

^۴ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۸

^۵ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۴۹

^۶ - حقائق الاخبار ناصری ص ۶۲

خان سواد کوهی و مردم قادی کلابا دستور داد تا به سرعت خود را به عباسقلی برسانند^۱ و به او اطلاع دهند که بدون ساختن سنگر نمی توان از پس بابی ها بریایند اما عباسقلی که از توان نظامی خود مطمئن بود، با صراحت اعلام کرد که ما هرگز در برابر دشمن سنگر نخواهیم ساخت .

بابی ها نیز به گونه ای رفتار کردند که انگار از سپاه حکومتی ترسیده اند و هیچ حرکتی از آنها در قلعه مشاهده نمی شد^۲ و هر از چند گاهی نامه در طلب امان نیز برای عباسقلی می فرستادند ، تا عجز خود را نشان دهند . غافل از اینکه در صدد پی ریزی نقشه شبیخون به سپاه عباسقلی هستند.^۳ تا اینکه شب دهم ربیع الاول ۱۲۶۶ ق فرارسید ، ملاحسین بشرویه که بابیان او را حضرت اعظم خطاب می کردند^۴ به همراه چهارصد نفر از بابیان از قلعه خارج شدند و چون لشکریان با خیال راحت خوابیده بودند توانستند به راحتی راحتی به قلع و قمع آنها بپردازند.^۵ در آغاز از لشکر سواد کوهی و هزار جریبی شروع کردند و به سرعت به دیگر لشکریان رسیدند، چادرها را آتش زدند و در این حمله محمد سلطان یاور را پاره پاره کردند و عباسقلی خان نیز با زحمت توانست از معرکه جان سالم بدر ببرد .

گفته شده که در این نزاع از بابیان هشتاد نفر کشته شده اند.^۶ ملاحسین برای لشکریان که قصد فرار داشتند ، تله گذاشته بود و در کمین آنها نشسته بود با دیدن فرار لشکریان به میان میدان آمد، از دیگر سو تعدادی از تفنگچیان اشرف که در میان آنها میرزا کریمخان اشرفی و آقا محمد حسن لاریجانی بود ، به دلیل آتش گرفتن خیمه ها و منازلی که از چوب بودند و روشن شدن نسبی میدان جنگ ، متوجه امر گردیده و ملاحسین بشرویه را که دستار سبزی بر سر داشت شناختند ؛ همین امر موجب شد تا ملاحسین در این واقعه دو تیر یکی به سینه او و دیگری به شکم او اصابت نماید.^۷

ملاحسین یاران خود را به عقب فراخواند و وارد قلعه شدند اما لشکریان عباسقلی هزیمت کرده بودند؛ فردا صبح میرزا کریمخان اشرفی با صدای بلند اذان گفت تا اگر کسی صدای او را می شنود به لشکرگاه بازگردد، عباسقلی و گروهی بازگشتند^۸ و شروع به دفن کشته های خود نمودند، اما سر از تن کشته های بابیه جدا کردند و به مازندران فرستادند تا ترس مردم نسبت به آنها کمتر شود ، عباسقلی که عزم جزم کرده بود تا باردیگر به بابیان حمله کند صورت وقایع را به عرض شاهزاده رساند تا شاید از این طریق بتواند لشکری فراهم نماید.^۹ ملاحسین تا نزدیکی قلعه آرام آرام راه می رفت تا کسی را متوجه زخمی شدنش ننماید اما همین که به قلعه نزدیک شد، افتاد و بابی ها او را پیش محمدعلی بارفروشی بردند او که امیدی به زنده بودن خود نداشت رو به اطرافیان کرد و گفت :

۱- حقائق الاخبار ناصری ص ۶۲

۲- روضه الصفای ناصری ج ۱ ص ۸۴۹۳

۳- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۵۰

۴- روضه الصفای ناصری ج ۱ ص ۸۴۹۲

۵- حقائق الاخبار ناصری ص ۶۲

۶- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۵۱

۷- روضه الصفای ناصری ج ۱ ص ۸۴۹۳- حقائق الاخبار ناصری ص ۶۳

۸- روضه الصفای ناصری ج ۱ ص ۸۴۹۴

۹- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۵۲- حقائق الاخبار ناصری ص ۶۳

اگر من علی اعظمم، حاجی محمدعلی، علی اعلی است و در مقام و منصب از من بالاتر است و عما قریب بر مازندارن بلکه بر ایران مسلط خواهید شد و در رکاب صاحب الزمان شمشیر خواهید زد^۱، ای مردم چنان ندانید که من مرده ام چهار روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر برخوام کرد. از این آیین که شما را آموخته ام بازنگردید و دست از جنگ بازمدارید و دامن حضرت اعلی (حاجی محمد علی بارفروشی) رها مکنید^۲

بعد از این سخنان و دور شدن مردم، رو به خاصان خود کرد و گفت: نعش مرا در جایی دفن کنید که هیچکس از افراد درون قلعه نداند که در کجا دفن شده ام و بدرود حیات گفت، بایان پیکر او را شبانه در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی با لباس و شمشیر به خاک سپردند.^۳

شاهزاده مهدیقلی میرزا که با لشکریان خود از ساری به سمت قلعه شیخ طبرسی در حرکت بود بعد از روستای سرخه کلا نامه عباسقلی به همراه چند سر به دست او رسید؛ از مضمون نامه و دیدن سرها این گونه پنداشت که فتح کردن قلعه و شکست بایی ها کار سهل و اسانی است به همین خاطر تا پل قراءسو علی آباد به سرعت تاخت؛ در این نقطه عبدالله خان افغان از راه رسید و حقیقت اوضاع را به میرزا عبدالله نوائی گوش کرد و هر دوی آنها پیش شاهزاده رفته و جریان ماجرا را به او توضیح دادند. مهدیقلی خان ترسید و به جانب کیاکلا راه کج کرد و شب را در آنجا ماند و با فرماندهان خود به مشورت پرداخت^۴، عده ای گفتند در کیا کلا صبر کنند و در همانجا منزل گزینند و دسته ای دیگری قائل شدند که اگر در جنگ با آنها تعجیل نکنند، ممکن باینها قدرت بیشتری بگیرند و مازندران را در اختیار خود قرار دهند. شاهزاده چهار روز در کیاکلا ماند و روز پنجم به سمت قلعه حرکت کرد وقتی به قلعه رسید مشاهده کرد که سرهای برخی از لشکریان را بایان بر سر در قلعه آویزان کرده اند و برخی از نعش های آنها که فرصت دفن پیدا نشده بود؛ توسط جانوران نیم خورده رها شده است.

رضا قلی خان هدایت این واقعه را به گونه ی دیگری گزارش کرده است:

چون سردار و بقایای بازماندگان از دور قلعه به آمل رفتند، طایفه ضاله بایه بیرون آمده دیدند که کشتگان خود را دفن کرده اند و مقتولان بایه را سرها بریده برده اند، متغیر گردیده تمامی مقتولان مدفون را از قبر بیرون آورده سر آن مردگان را با تبر از تن جدا کردند، جسد ایشان را در صحرا افکنده کشتگان خود را مدفون کردند و سرهای بریده مردگان را بر سر چوب ها نیزه وار کرده، در اطراف دروازه غربی نصب کردند^۵

این امر موجب هول و ترس بیشتر مهدیقلی گردید و از آنجا عبور کرد، تا به روستای کاشت رسید و در این روستا با عباسقلی خان دیدار کرد و سه روز در آنجا دیدار نمود و در صدد جمع آوری لشکر برآمد.^۶ بعد از جمع آوری لشکر گروهی را برای ساختن سنگر به سمت قلعه فرستاد و با لشکریانی که هادی خان نوری و میرزا عبدالله نوائی در طلایه آن قرار داشتند قلعه را محاصره نمود. سربازان

^۱- روضه الصغای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۹۵

^۲- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۵۲

^۳- روضه الصغای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۹۵- حقائق الاخبار ناصری ص ۶۳

^۴- روضه الصغای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۹۶

^۵- روضه الصغای ناصری ج ۱۵ ص ۸۴۹۶

^۶- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۵۴

مشغول ساختن خندق و برج شدند و توانستند از میان این برج ها بابی ها را با گلوله مورد هدف قرار دهند تا جای که نمی توانستند در میان قلعه عبور کنند، خورموجی می نویسد:

اطراف را سنگرهای مستحکم حصین ترتیب داده، به حفر ماریچ و افراشتن بروج مشید عالی اقدام نمودند. چهار عراده توپ و خمپاره بر اطراف قلعه بسته گلوله و ساچمه چون تگرگ باریدن گرفت^۱.

حاجی محمدعلی بارفروشی وقتی دید با این کار بابی ها شکست می خوردند دستور داد تا خاکریز ها را مرتفع تر کنند تا عبور و مرور بابی ها آسان تر شود. اما توپ های لشکر مهدیقلی خان توانست، خانه های بابی ها را که در درون قلعه بود و از چوب و خس و خاشاک بود به کلی بسوزاند ولی محمدعلی بارفروشی به بابی ها دستور داد، تا از درون قلعه خارج شوند و در میان خاکریز قلعه منزل کنند.

به دستور مهدیقلی خان، جعفر قلیخان بالارستاقی هزار جریبی، در جانب غربی شیخ طبرسی در عرض سه روز برجی بنا کردند بعد از آن شاهزاده فرمان داد تا سربازان خسته که نیاز به خواب و غذا داشتند بلافاصله وارد سنگرها شوند. همین امر نظم سپاه را بهم ریخت و سپاهیان از دستور تمرد کردند و هر کس گوشه را پیدا می نمود و به استراحت می پرداخت.^۲ این امر موجب شد تا جعفر قلیخان و میرزا عبدالله با زحمت فراوان به همراه سی تا پنجاه نفر خود را در سنگر ها مستقر نمایند. بابی ها که نظاره گر این از هم گسیختگی بودند، با دویست نفر مرد جنگی از خندق بیرون آمدند و به سمت میرزا عبدالله رفتند، میرزا عبدالله تا متوجه حمله بابی ها شد، دو تن از آنها را با گلوله کشت که موجب هزیمت آنها از آن سمت و حرکت آنان به جناح جعفرقلی خان شد، جعفرقلی خان توانست به همراه یارانش چهار تن از بابیه را بکشد. اما بابی ها همت کردند و با شمشیر زخم کاری به جعفر قلیخان وارد نمودند، جعفرقلی خان خود را درون خندق انداخت. بابی ها به سراغ برادر زاده او طهماسب قلیخان رفتند و از دیگر سو یاران محمد علی بارفروش یاز بالای قلعه به سمت لشکرگاه تیراندازی می کردند، تا نکند از آن سو به کمک جعفر قلی خان بیایند. سر طهماسب قلیخان با ضربت شمشیری از تن جدا شد و به سمت قلعه بازگشتند. در مسیر بازگشت با جعفرقلیخان مجروح در درون خندق مواجه شدند که ضربت دیگری نیز در پیکر او وارد نمودند.^۳ بعد از رفتن بابی ها، میرزا عبدالله، جعفر قلیخان را از خندق بیرون آورد و مشغول مداوای او شدند و بعد از دو روز او را راهی ساری کردند تا در آنجا بهتر مداوا شود، این خبر که به گوش مهدیقلی خان رسید، عصبانی شد و گفت چرا بدون اجازه ای او جعفرقلی خان را از لشکرگاه خارج کرده اند و باید به سرعت بازگردد. همین بی تدبیری باعث شد تا جعفرقلی خان در همان شب بازگشت به لشکرگاه از دنیا برود.^۴ اما رضاقلی هدایت فوت جعفرقلی خان را در همان شب مجروحیت او ضبط کرده است.^۵

۱- حقائق الاخبار ناصری ص ۶۳- روضه الصفای ناصری ج ۱ ص ۸۴۹۷

۲- روضه الصفای ناصری ج ۱ ص ۸۵۰۰- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۵۵

۳- روضه الصفای ناصری ج ۱ ص ۸۵۰۱

۴- ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۵۶-۲۵۷

۵- روضه الصفای ناصری ج ۱ ص ۸۵۰۲

محاصره قلعه شیخ طبرسی، چهار ماه طول کشید. این مدت زمان و عدم پیروزی لشکریان و میزان تلفات بر ناصرالدین شاه گران تمام شد. به همین خاطر به سلیمان خان افشار دستور داد تا به سمت مازندران حرکت کند.^۱ رضاقلی هدایت اعزام سلیمان خان افشار را از ابتکارات امیرکبیر دانسته که به همراه او نامه ای نیز به سپاه مازنداران می نویسد که:

اگر سپاه مازندران که در همه ایران به جلادت و رشادت نام برآوردند، از عهده این خدمت برنمی آیند عجز خود را معروض دارند تا قشونات دیگر از خارج مامور فرمائیم.^۲

بعد از رسیدن سلیمان خان، همه لشکریان یکپارچه شدند تا داستان را یکسره کنند همین امر موجب شد تا از چهار طرف به قلعه حمله کردند. میرزا کریمخان اشرفی توانست یک طرف برج را به تصرف خود را آورد و پرچمی را بر بالای آن نصب کند. از جانب دیگر محمدصالح خان برادر جعفر قلیخان به پای برج دیگر رسیدند. اما مهدیقلی خان که تعداد تلفات را مشاهده کرد طبل عقب نشینی را به صدا در آورد بنابراین میرزا کریمخان و محمدصالح خان بازگشتند و بنا را بر این گذاشتند تا فردای آن روز دیگر بار به سمت قلعه یورش ببرند. این سخنان تمام نشده بود که خبر آوردند که در درون قلعه مشکل آذوقه وجود دارد و اگر محاصره چند روز دیگر ادامه پیدا کند، کار بر بابی ها سخت تر خواهد شد.^۳

محاصره کارساز شد و گروهی از بابی ها سست شدند. و سی تن از بابی ها به سرکردگی فردی به نام رسول با امان گرفتن از مهدیقلی میرزا از قلعه خارج شدند. تا به لشکر گاه وارد شوند که در این میان مردی لاهیجانی بدون اجازه رسول را با ضرب گلوله کشت و لشکریان دیگر نیز تعدادی از یاران او را کشتند این امر موجب شد تا باقی مانده آنها به قلعه بازگردند. اما بایان به عنوان اینکه آنها مرتد شده اند همه آنها را کشتند.^۴

کار به بابی ها سخت تر گردید هر چه گیاه و مواد غذایی بود را مصرف کرده و بودند حتی اسب ملاحسین را که به ضرب گلوله مرده بود را با اینکه این کار را کفرآمیز می دانستند از خاک بیرون کشیدند و آن را نیز خوردند.^۵

اما دیگر نمی شد کاری از پیش برد به همین خاطر از مهدیقلی میرزا امان نامه خواستند. مهدیقلی میرزا نیز به شرط اینکه آنها از اندیشه بایه خارج شوند و در جماعت امامیه داخل شده و توبه نمایند در امان هستند. بابی ها پذیرفتند و حاجی محمدعلی بارفروشی با دستار سبزی بر سر و سوار بر اسب از قلعه خارج شد و دوپست و چهارده بابی باقی ماند نیز در اطراف مرکب او حرکت می کردند. بابی ها را در خیمه هایی که برای آنها برپا داشته بودند جا دادند^۶ و آن شب را تا به صبح در خیمه خوابیدند تا اینکه در فردای آن روز حاجی محمدعلی بارفروشی و به همراه چند تن از بزرگان بابی ها به صرف نهار مهمان مهدیقلی میرزا بودند، که سخن از مذهب به میان آمد.

در میان سخنان این گونه برداشت شد که بابی ها هنوز از عقائد خود بازنگشته اند. اما با این حال مهدیقلی میرزا فرمان قتل آنها را نداد اما فرماندهان لشکر به دلیل سختی های این چهار ماه و کشتن بیشمار یارانشان هم پیمان شدند تا آنها را به قتل برسانند وقتی

^۱ - حقائق الاخبار ناصری ص ۶۳-۶۴

^۲ - روضه الصغای ناصری ج ۱ ص ۵۰۲

^۳ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۵۹

^۴ - حقائق الاخبار ناصری ص ۶۴

^۵ - آدمها و آیین ها در ایران ص ۳۷ - ایران، کلد و شوش ص ۹۰

^۶ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۶۱

مهدی قلی میرزا بر تصمیم یارانش آگاه شد ، حکم به قتل آنها کرد . بابی ها را در صف کردند و شکم آنها را پاره کردند و تنها تعداد کمی از آنها توانستند از معرکه فرار کنند . حاجی محمدعلی بارفروشی را نیز زندانی کردند و در بابل به محضر سعیدالعلما آوردند ، سعیدالعلما فتوا به قتل آنها داد و گفت که توبه اینها قبول نیست ؛ حاجی محمدعلی بارفروشی را بر خری نشانند و در میدان شهر گردانند و سپس او را کشتند.^۱

۹: اعدام علی محمد باب و نقش امیرکبیر

بعد از خوابیدن جریان ملاحسین بشرویه ای در مازندران و محمدعلی زنجانی در زنجان ، امیرکبیر که زنده بودن علی محمد باب را به صلاح نمیدانست و بر این نظر بود که تا باب زنده باشد، نمی توان بایبان را بر سر جای خودشان نشانند ، در دیداری که با ناصر الدین شاه داشت پیشنهاد قتل علی محمد باب را به ناصر الدین شاه داد.^۲

به گزارش سپهر ، ناصر الدین شاه علت بسط و نشر افکار باب را در میان مردم ، عملکرد میرزا آقاسی دانسته و گفته است : نخستین خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد که حکم داد ، تا او را بی اینکه بدارالخلافة در آوردند و مردمانش دیدار کنند از یکسوی طریق طهران بچهریق فرستاد و محبوس بداشت . مردم عامه گمان کردند که او را علمی و علامتی و کرمی و کرامتی بوده است^۳ همین نگاهی که مخبرالسلطنه نیز نسبت به ضعف عملکرد میرزا آقاسی برای ما منعکس کرده است^۴ و اعتماد السلطنه نیز در این باره می نویسد:

ظهور میرزا علی محمد باب و فتنه آن جماعت در عهد حاجی میرزا آقاسی واقع شد و اگر او را تدبیری به جا بود، نمی گذاشت که کار آنقدر دنباله پیدا کند از ابتدا برای ظهور بطلان آنها حکم داد، که در تبریز مجلس مباحثه و مناظره برپا کنند و با آنها مذاکرات علمیه نمایند که بطلان آنها را ثابت نماید.

تاسیس این گونه مجلس باعث آمد و شد و ازدحام و آشوبی خیالات عوام می شود و رفته رفته کاه، کوه و جزئی ، انبوه خواهد شد . جواب این ها همان شمشیر و کشتن است نه مجلس ساختن و پیرایه بستن.^۵

مادام دیولافوا دو عامل را در گسترش جریان علی محمد باب در عصر محمد شاه برمی شمارد ، اول ضعیف النفس و سوفسطائی منش بودن محمد شاه که تابع رای صدراعظم خود بوده است و دیگری رضایت باطنی میرزا آقاسی از حرکت علی محمد باب به منظور جلوگیری از نفوذ بیش از پیش روحانیون در میان مردم^۶ که این حبس خانگی بر خلاف انتظار دستگاه حکومتی ، بابی ها را جسورتر نمود نمود تا جایی که بی پروا به خانه او رفت و آمد می کردند و به مواعظ او گوش فرا می دادند.

با رضایت شاه به این امر ، امیرکبیر به سلیمان خان افشار دستور داد تا نزد حمزه میرزا حشمت الدوله که حکومت آذربایجان را برعهده داشت، رفته و باب را از قلعه چهریق بیرون بیاوردند ، با رسیدن پیغام شاه توسط سلیمان خان افشار به حمزه میرزا به سرعت علی

^۱ - روضه الصغای ناصری ج ۱ ص ۸۵۰۴ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۲۶۲

^۲ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۳۰۲

^۳ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۳۰۲

^۴ - خاطرات و خطرات ص ۵۶

^۵ - صدرالتواریخ ص ۱۷۶

^۶ - ایران، کلد و شوش ص ۸۸

محمد باب و سید حسین یزدی و ملا محمدعلی از مریدان او در تبریز حاضر شدند، حمزه میرزا در صدد برگزاری جلسات مناظره با باب برآمد که برخی از علما با او مخالفت کردند و گفتند کفر باب مشهور است و پیشتر سخنان او را شنیده اند، دیگر نیازی به شنیدن سخنان او نیست. اما خورموجی در گزارش دیگری می‌آورد:

مکرر علما و فضلاء تبریز را حاضر ساخته به مناظره اش امر فرمود بیچاره رار چون فضلی و کمالی و در قواعد عربیت استعلالی نبود در جواب مسئولات علما مبهوت و در سوال از ایشان فرتوت بود، به هیچ وجه قابل الزام و التزام و تخاطب علما اعلام نبود.^۱

با این حال حمزه میرزا در شبی، میرزا حسن وزیر نظام، حاجی میرزا علی پسر حاجی میرزا مسعود و سلیمان خان افشار را در مجلسی دعوت کرد و باب را نیز حاضر نمود و سوال و جواب های میان آنها رد و بدل شد.^۲ مناظرات و بازجویی های باب با علما و دستگاه حاکمیتی چندین بار از زمان ظهور دعوت او برگزار گردید. اما ادعاهای او مورد پذیرش نبود. هم اکنون نیز با وجود نشر کتاب البیان و الواح باب نمی توان ثابت فکری و اندیشه ای و حتی یک چارچوب نظری درست برای افکار او پیدا نمود. با این حال کالاسرنا جوابهای باب را پخته و معقول دانسته است!^۳

این احتمال وجود داشت که اگر باب و دو یارش به صورت مخفیانه کشته شوند گفته شود، که آنها هنوز زنده هستند و جریان اندیشه ای بابت با قوت هر چه تمام تر هنوز ادامه پیدا کند به همین خاطر حمزه میرزا صلاح را در آن دید تا علی محمد باب و دو یار دیگرش را به میدان شهر ببرند و در انظار عموم نشان دهند. سربازان علی محمد باب را به همراه دو تن از یاران او به خانه سه تن از مجتهدان تبریز بردند و مردم هم پشت سر آنان در حرکت بودند، حاجی میرزا باقر مجتهد، ملا محمد مامقانی و سید زنوزی همگی به قتل او فرمان دادند.^۴

سید حسین یزدی که خود را در یک قدمی مرگ می دید، توبه کرد و طلب ببخش نمود، سربازان که بنابر نقل رضا قلی هدایت همگی از مسیحیان بودند^۵، به او گفتند که از باب برائت بجوی و بر صورت او تف کن تا رها شوی، سید حسین هم از ترس جان چنین کرد و آزاد شد.

باب و محمدعلی را از بازار عبور دادند تا به میدان رسیدند و آنها را آماده تیر باران کردند. به گفته ای سپهر: سربازان چون بسیار وقت فتنه اصحاب باب را در بلدان و امصار اصغا نموده بودند از قتل او کراهتی داشتند و تفنگهای خود را از فراز و فرود و یمین و شمال باب چنان گشاد همی دادند که او را آسیبی نرسد^۶

اما محمدعلی به اصابت تیری کشته شد و از قضا تیری به ریسمان باب اصابت کرد و او به زمین افتاد و به سرعت شروع به فرار کردن نمود و به حجره که در نزدیکی میدان بود رفت، همین فرار کردن او را از چشم مردم و سربازان انداخت چرا که مشاهده کردند که باب به شدت ترسیده است. قوچ علی سلطان از سربازان حمزه میرزا به درون حجره رفت و باب را گرفت و بعد از زدن چند پس گردنی او

^۱ - حقائق الاخبار ناصری ص ۷۶

^۲ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۳۰۳

^۳ - آدمها و آیین ها در ایران ص ۴۰

^۴ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۳۰۴

^۵ - روضه الصفای ناصری ج ۱ ص ۸۵۱۴

^۶ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۳۰۵

را بستند و هدف گلوله فرار دادند و جسدش را چند روز در شهر گرداندند و بعد از آن به بیرون دروازه انداخته تا جانوران آن را بخوردند^۱. این واقعه در ۲۷ شعبان سال ۱۲۶۶ق واقع گردید^۲ جکسن در سفرنامه خود بعد از وصف بازار تبریز و میدان آن درباره چگونگی اعدام علی محمد باب می نویسد: محل اعدام باب همین میدان قورخانه است که هم اکنون من آن را وصف کردم. برای اعدام باب طنابهایی از زیر بغل او رد کرده بودند و او را از دیوار بر فراز دکان کوچکی که در آنجا به من نشان دادند آویخته بودند در کنار او نیز یکی از مریدان فدائی او را که تاجر جوانی از مردم تبریز بود آویختند و به سربازان فرمان اتش داده شد. اما همین که دودها پس رفت جسد مرید باب را دیدند که با گلوله سوراخ سوراخ شده بود، اما به واسطه اتفاق عجیبی باب زنده مانده بود. گلوله فقط ریسمانی را که باب را بدان آویخته بودند بریده بود. از این رو سلامت به زمین افتاده و به دکان پایینتر پناه برده بود. شاید گنج شده بوده است چه اگر هشیاری و متانت خود را حفظ کرده بود. ممکن بود که بی درنگ این واقعه را در نظر مردم حیرت زده معجزی فرا نماید. اما او را گرفتند و کشان کشان از دکان بیرون آوردند و باز به دار آویختند و دسته دیگری از سربازان تبارانش کردند، زیرا دسته نخستین از تیراندازی مجدد به شدت خودداری نمودند. آنگاه با سنگدلی جنازه های این دو را در کوچه ها کشانند و در برابر سگان و پرندگان افکندند؛ اما بعد عده از بابیان دلسوز غمخوار آنها را برداشتند و به خاک سپردند^۳.

نتیجه گیری

علی محمد باب توانست با استفاده از دو عنصر مهم فرقه مورد نظر خود را به پیش ببرد. اول آنکه عصر قاجار به دلیل عدم وجود گسترده علم راه را برای نفوذ در میان توده مردم فراهم می نمود، به خصوص اینکه علی محمد با ریاضت های و سلوک عارفانه خود توانسته بود یک چهره نسبتاً مقبولی در میان مردم برای خود فراهم نماید.

ثانیا: شکل گیری جریان روشنفکری و همراهی زنان به خصوص شخصیتی همچون قره العین که از بستر خانواده مجتهد و متشرع برغانی برخاسته و از فصاحت و بلاغت خوبی برخوردار بوده است؛ موجب گردید تا در آغاز، راه را برای گسترش این فرقه هموار نماید. هرچند در نهایت با پیگیری ها و برقراری مناظرات علمی علما و همچنین اهتمام امیرکبیر پرونده زندگی علی محمد باب با اعدام او برای همیشه بسته شد، اما این فرقه توانست با نام جدید بهائیت به حیات خود ادامه دهد.

کتاب نامه

الف: بهائیت

- فاضل مازندرانی، اسدالله، اسرار الآثار، تهران، موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴۶ش.
فاضل مازندرانی، اسدالله، تاریخ ظهور الحق، تهران، بی نا، ۱۹۴۴م.
نوری، حسین علی (بهاءالله)، کتاب بدیع، موسسه مطبوعات امری، آلمان، ۲۰۰۸م.

^۱ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۳۰۵ - حقائق الاخبار ناصری ص ۷۳

^۲ - المآثر والآثار ج ۱ ص ۶۳ - ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۳۰۵

^۳ - سفرنامه جکسن ص ۶۶

جانی کاشانی، حاجی میرزا، نقطه الکاف در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال اول از تاریخ بابیه، به کوشش ادوارد برون، نشر بریل، ۱۳۲۸ق، لیدن هلند.

ب: قاجار

آل داود، سید علی، اسناد و نامه های امیرکبیر، انتشارات سازمان اسناد و کتابخانه ملی، چاپ دوم، ۱۳۹۰، تهران
ادیب الملک، عبدالعلی، سفرنامه عتبات، تصحیح مسعود گلزاری، چاپ اول، نشر دادجو، ۱۳۶۴ش، تهران.
اعتماد السلطنه، محمدحسن خان، المآثر و الآثار به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، نشر اساطیر، ۱۳۷۴، تهران
اعتماد السلطنه، محمدحسن خان، روزنامه خاطرات، چاپ هفتم، نشر امیرکبیر، ۱۳۸۹، تهران
اعتماد السلطنه، محمدحسن خان، صدرالتواریخ، به کوشش محمد مشیری، چاپ دوم، ۱۳۵۷، نشر روزبهان، تهران.
بروجردی، علی اصغر، ظلمت مظلومه در رد بابیه، به کوشش رسول جعفریان، چاپ اول، ۱۴۰۰، نشر مورخ، تهران
سپهر، محمدتقی، ناسخ التواریخ (قاجاریه)، تصحیح محمدباقر بهبودی، کتابفروشی اسلامی، ۱۳۵۳ش، تهران
عبدالحسین، مرات الوقایع مظفری، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، چاپ اول، ۱۳۶۸، انتشارات زرین، تهران.
عبدالحسین، یادداشتهای ملک المورخین، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، چاپ اول، ۱۳۶۸، انتشارات زرین، تهران.
سرنا، کارلا، سفرنامه { آدمها و آیین ها در ایران } ترجمه علی اصغر سعیدی، چاپ اول، ۱۳۶۲ش، نشر زوار، تهران.
خورموجی، محمدجعفر، حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیوچم، چاپ دوم، ۱۳۶۳ش، نشر نی، تهران.
رضاقلی هدایت، تاریخ روضه الصفای ناصری، تصحیح جمشید کیان فر، چاپ دوم، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۵، تهران.
کاشانی، حبیب الله، لباب الالقباب فی القاب الاطیاب، تحقیق شیخ نزار حسن و سید جواد برکچیان، موسسه کتاب شناسی شیعه، ۱۳۹۴ش، قم
ممتحن الدوله، میرزا مهدی خان، خاطرات، به کوشش حسینقلی خان شقاقی، چاپ دوم، ۱۳۶۲، نشر فرهنگ، تهران.
فسائی، میرزا حسن حسینی، فارسنامه ناصری، تصحیح دکتر منصور رستگار فسائی، چاپ پنجم، ۱۳۹۲، نشر امیرکبیر، تهران.
قاجار، جهانگیر میرزا، تاریخ نو، به کوشش عباس اقبال، چاپ اول، ۱۳۸۴، نشر علم، تهران
هدایت، مهدیقلی (مخبر السلطنه)، خاطرات و خطرات، چاپ هفتم، پاییز ۱۳۸۹، نشر زوار، تهران.

ج: سفرنامه ها

جکسن، ابراهیم و ویلیامز جکسن، ایران در گذشته و حال (سفرنامه جکسن)، ترجمه منوچهر امیری و فریدون بدره ای، چاپ سوم، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹ش، تهران
دیولافوا، ژان، ایران کلد و شوش، ترجمه علی محمد فره وشی، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۴ش، تهران.

د: مطالعاتی

آغا بزرگ طهرانی، طبقات اعلام الشیعه، داراحیاء التراث العربی، چاپ اول، ۱۴۳۰ق، بیروت.
امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، حسن امین، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۶ق، بیروت.
عربخانی، رسول، عتبات عالیات در روابط ایران و عثمانی قرن نوزدهم، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۹۳، مشهد.